



## پیغام عشق

قسمت نهمصد و سی و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۹

هرچه داری تو، ز مال و پیشه‌ای

نه طلب بود اول و اندیشه‌ای؟

مگر این همه مال و ثروتی که در اختیار داری و آن‌ها را با یادگیری حرفه‌ای به دست آوردی، روزی به صورت طلب و اندیشه نبوده است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۷

مؤمنی، آخر در آ در صف رزم

که تو را بر آسمان بوده ست بزم

اگر ایمان داری، به صف مبارزه گام بگذار یعنی هر لحظه با تمرکز روی خود، صبر، فضاگشایی و درد هشیارانه همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، بینداز، چیزهای این جهانی را به مرکزت راه نده و با کسی همانیده نشو، فضا را باز کن تا از جنس زندگی شوی و عشق و زندگی را در انسان‌ها ببین. زیرا بزم تو براساس همانیدگی‌ها و در ذهن نیست، بلکه بر فراز آسمان گشوده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۸

بر امید راه بالا کن قیام

همچو شمعی پیش محراب، ای غلام

ای انسان، به امید مردن نسبت به من ذهنی و از جنس خدا شدن، مانند شمعی که در محراب روشن می‌کنند، بلند شو و با فضاگشایی به عنوان حضور ناظر روی پای خودت که همان پای زندگی ست بایست.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۹

اشک می‌بار و همی سوز از طلب

هم چو شمع سر بریده جمله شب

\*شمع سر بریده: شمعی که سوختگی‌های فتیله‌اش را زده باشند تا بهتر بسوزد.

ای انسان، تو مانند شمعی هستی که سیاهی و بدسوختن آن، من‌ذهنی و حس هویت توست، پس در سراسر شب ذهن، هر لحظه با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه آن سیاهی را قیچی کن و از آتش طلب اشک بریز، یعنی لطیف شو و بگذار زندگی خودش را از تو جاری کند و با بی‌مقاومتی و بی‌قضاوتی شمع حضور ناظر را روشن کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

گر تو را آنجا برد نبود عجب

منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

اگر طلب با فضاگشایی تو را به آسمان فضای یکتایی ببرد و به خدا زنده شوی اصلاً تعجبی ندارد، تو نباید به عجز و ناتوانی من‌ذهنی خود نگاه کنی بلکه باید به نیروی طلب بنگری.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگان خداست

زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

خداوند کشش طلب را در وجود تو به امانت گذاشته است، آگاه باش که هر طالبی، سزاوار مطلوب خویش است، به این معنا که اگر فضاگشایی کنی سزاوار مطلوب اصلی یعنی زنده شدن به خداوند می‌شوی اما اگر با من‌ذهنی به دنبال انباشته کردن چیزهای این جهانی، خوشی‌های آفل و همانندگی باشی سزاوار بدبختی‌های جهان بیرون می‌شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود

بکوش تا نیروی طلب در تو زیاد شود و هر لحظه فضاگشتر شوی، تا دلت از این چاه همانیدگی رها شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۹

جان خفته چه خبر دارد ز تن

کو به گلشن خفت یا در گولخن؟

انسانی که با فضاگشایی به خواب عشق و زندگی رفته و به خدا زنده شده است، دیگر برایش مهم نیست که جسمش در گلستان زندگی می‌کند و یا در تون حمام. [تون حمام نماد جهان بیرون است که در آن من‌های ذهنی با تراوشات ذهنی خود درد و سیاهی را پخش می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

می‌زند جان در جهان آبگون

نعره یا لیت قومی یعلمون

انسان فضاگشا که به خدا زنده شده است، در جهان بی‌رنگ و تعیین در فضای یکتایی فریاد برمی‌آورد که ای کاش قوم من می‌دانستند که می‌توانند سبب‌سازی ذهن را رها کنند و با فضاگشایی به خدا زنده شوند.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»



«گفته شد: «به بهشت درآی» گفت: «ای کاش قوم من می دانستند.»»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۱

گر نخواهد زیست جان بی این بدن

پس فلک، ایوان کی خواهد بدن

اگر این جان که به زندگی زنده بوده و از جنس خداوند است، نمی تواند بدون این جسم زندگی کند، پس این آسمان و فلک، این فضای یکتایی ایوان، محل زیستن و تماشاگه چه کسی خواهد بود؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزقِ شما و هر چه به شما وعده داده شده در آسمان [فضای گشوده شده] است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

صورت بخش جهان ساده و بی صورت است

آن سر و پای همه بی سر و پا می رود

خداوندی که صورت بخش جهان و سروپای همه چیز است، ساده و بی صورت بوده و با هیچ چیزی همانیده نیست. او بدون سروپای ذهنی و همانیدگی است و به چیزهایی که خلق کرده متکی نمی شود. ما نیز به عنوان امتداد او نباید سروپای ذهنی داشته باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

هست صوابِ صواب، گر چه خطایی کند

هست وفایِ وفا، گر به جفا می‌رود

اگرچه ممکن است از نظر ذهن ما، خداوند و یا انسان زنده به او، خطا کند، اما آن خطا نیست بلکه صواب است و ما با ذهنمان اشتباه می‌بینیم. اگر پیغام و وضعیت زندگی ما در این لحظه بد است، این جفای خداوند نیست، بلکه عین وفا است و ما باید دید ذهن را دور بیندازیم، روی خود کار کرده و خودمان را درست کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

دل مَثَلِ روزن است، خانه بدو روشن است

تن به فنا می‌رود، دل به بقا می‌رود

دل ما شبیه روزنی است که با فضاگشایی باز می‌شود و با نورش خانه دل را روشن و مرکز را عدم می‌کند. وقتی مرکز عدم شود، من ذهنی به فنا رفته و متلاشی می‌شود و دل ما به سوی بقا می‌رود و ما جاودانه می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سرّ خویش

مانع عقلست و، خصم جان و کیش

تو در درون خود دشمنی هم‌چون من ذهنی داری که مانع استفاده تو از عقل کل و دشمن روح و دین و ایمانت است و نمی‌گذارد دین دار حقیقی شوی، بلکه تو را باورپرست و همانندگی پرست می‌کند.



[اگر ما من ذهنی را در مرکزمان قرار دهیم، او هر لحظه با زبان حال دعا می‌کند، خدایا صاحب مرا بکش، به او ضرر بزن و کارش را درست نکن چون بجای تو مرا در مرکزش گذاشته است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود ابدال امیرالمؤمنین

صد هزاران سال است که در این جهان ابلیس یا همان من ذهنی بزرگ، به جای امیرالمؤمنین که نماد هشیاری حضور است نشسته و حکومت می‌کند.

[به عبارتی هزاران سال است که انسان شیطان و من ذهنی‌اش را می‌پرستد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد دریغ و درد کین عاریتی

امتان را دور کرد از اُمتی

صد افسوس که این من ذهنی موقتی انسان‌های دین‌دار را از دین‌داری واقعی دور کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

تازمانی که که سر آدم حریص که من ذهنی دارد به دیوار بلا نخورد، گوشِ ناشنوای او پندِ صاحب‌دلانی مثل مولانا را نمی‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

گفت: برو پی کارت که اگر هرکس با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، درد و غم و مقصود زنده شدن به خدا را داشته باشد، خدا سایر دردها و غم همانیدگی‌ها را از دلش برمی‌دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

از بندگی خدا ملولم

زیرا که به جان گلوپرستم

\*گلوپرست: حریص

من در من‌ذهنی، از بنده خدا شدن و از تسلیم و فضاگشایی ملوم شده‌ام، چراکه با تمام وجود شکم‌پرست یعنی همانیدگی‌پرست هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا

از لفظِ رسول خوانده اَستم

من این حدیث را از پیامبر خوانده‌ام که هرکس فقط طلب و غم آوردن خدا به مرکزش را داشته باشد، خداوند همه دردهای همانیدگی را از او می‌گیرد.





حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی [غم‌همانیدگی‌های مختلف] داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین [یعنی کدامین همانیدگی] هلاک گردد.»

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۹

در خلاف‌آمدِ عادت، بطلبِ کام که من

کسب جمعیت از آن زلفِ پریشان کردم

ای انسان، کام خود را در تغییر و به‌هم ریختن عادات من‌ذهنی بطلب، چراکه هیچ باور و فکر ذهنی معتبر نیست. حافظ می‌گوید من راه‌حل چالش‌ها و وضعیت‌ها را با فضاگشایی و به‌هم ریختن پارک ذهنی، از قدرت صنوع و آفریدگاری خداوند دریافت کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲

بعد ازین باریک خواهد شد سخن

کم کن آتش، هیزمش افزون مکن

از این پس، سخن دقیق و حساس خواهد شد، یعنی وقتی به انسانی بگوییم که «تو نباید با ذهن کار کنی و یک من روشن‌فکر و معنوی بسازی، بلکه باید به خدا تبدیل شوی زیرا هیچ نقشی از من‌ذهنی قابل قبول نیست» آن‌ها با ناراحتی



واکنش نشان می‌دهند و می‌گویند آیا من با این همه کار روی خود هنوز به حضور نرسیده‌ام؟ و دعوا ایجاد می‌شود؛ پس این سخن را آشکار نگو، آتش را کم کن و هیزم آن را زیاد نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳

تا نجوشد دیگ‌های خُرد زود

دیگِ ادراکات خُرد است و فُرود

تا مبادا دیگ‌های کوچک یعنی من‌های ذهنی به جوش آیند و عصبانی شوند، معمولاً □ دیگِ درک و فهمِ من‌های ذهنی کوچک و حقیر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

پاک سُبْحانی که سیبستان کند

در غَمامِ حرفشان پنهان کند

\*سیبستان: سیب زار، باغ سیب

\*غَمام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش.

پاک و منزّه است خداوندی که باغستانی از سیب که نماد فضای یکتایی است را درست می‌کند، اما آن سیبستان را در زیر پردهٔ حرف‌های ذهنی، سبب‌سازی و علت و معلول ذهن پنهان می‌کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



منابع: برنامه ۹۳۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵

زین غمام بانگ و حرف و گفت و گوی

پرده‌یی، کز سیب ناید غیر بوی

خداوند با ایجاد پوششی از سروصدای ذهن، فکرهای سبب‌سازی و گفت‌وگو برحسب همانیدگی‌ها، پرده‌ای بر باغ زندگی می‌کشد تا از میوه آن باغ، چیزی جز بوی آن به مشام انسان نرسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

باری، افزون گش تو این بو را به هوش

تا سوی اصلت برد بگرفته گوش

ای کسی که طالب زندگی هستی، تا می‌توانی از طریق هوش زندگی، به‌طور آگاهانه بیش‌تر این بو را استشمام کن و به‌دنبال آن برو، چراکه گوش تو را گرفته و به اصلت می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

بو نگه‌دار و پرهیز از زکام

تن بیوش از باد و بود سرد عام

پس دائماً با فضاگشایی، این بوی عشق را استشمام کن و آن را نگه‌دار. از فکرهای همانیده که سبب ایجاد دردهای من‌ذهنی می‌شوند پرهیز کن چراکه تو را بیمار می‌کنند و راه استشمام بوی زندگی را می‌بندند. هم‌چنین خودت را از سرمای وجود توهمی‌کسانی که همانیده هستند و درد حمل می‌کنند حفظ کن.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

تا نینداید مَشامت را ز اثر

ای هوائشان از زمستان سردتر

\*نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجابِ دل است.

تا از قرین بودن با آنان، مشامِ عدمت از کار نیفتد، زیرا سرمای وجودشان به قدری سوزناک و پردرد است که به مراتب از زمستان هم سردتر هستند و از طریق هم‌نشینی با آنان سرمایه‌شان در وجودت نفوذ می‌کند و با ارتعاشات مخربشان، سبب بالا آمدن درد و همانیدگی در تو نیز می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹

چون جَمادند و فسرده و تن شِگرف

می‌جهد آنفاسشان از تَلِّ برف

به این دلیل که من‌ذهنی‌شان افسرده و بسیار بزرگ است، ارتعاششان نیز از کوه برفی و پردرد مرکز همانیده‌شان برمی‌خیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰

چون زمین زین برف درپوشد کفن

تیغِ خورشیدِ حُسام‌الدین بزن

هرگاه دیدی این برف هم‌چون کفنی زمین را پوشاند و زمین پر شد از وجود انسان‌های من‌ذهنی که با مرکز آلوده به همانیدگی‌ها مشغولِ پخش درد و ارتعاشات مخرب هستند، تو با خواندن اشعار مولانا، تیغِ شمشیر حضور را برق بینداز.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱

هین برآر از شرق، سیفُالله را

گرم کن زآن شرق، این درگاه را

آگاه باش و با فضاگشایی شمشیر خداوند، همان گنجِ حضور را از شرق فضای گشوده‌شده بیرون بیاور و زمین را با آفتابِ حضور گرم کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۲

برف را خنجر زند آن آفتاب

سیل‌ها ریزد ز گه‌ها بر تُراب

\*تُراب: خاک

گرما و برکاتِ آفتابِ حضوری که از مرکز طلوع می‌کند، هم‌چون خنجری است که به برف می‌خورد و دردهای تو و دیگران را از بین می‌برد. در این حالت از آب شدن برفِ کوه من‌ذهنی و از بین رفتن دردها، سیلِ حضور در انسان‌ها شروع به جاری شدن می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳

زآنکه لا شرقی است و لا غربی است او

با مُنَجَّم روز و شبِ حَرَبی است او

\*حَرَبی: در حالِ جنگ، جنگنده



آفتابِ حضور، هم‌چون آفتابِ این جهانی از شرقِ طلوع و از غربِ غروب نمی‌کند، بلکه از مرکز انسان طلوع کرده و ارتباطی با مرگ جسمی و تولد ندارد. هم‌چنین همواره با منجمی که می‌گوید انسان از خودش اراده نداشته و سرنوشتش به تغییرات ذهن بستگی دارد و او را به سمت نابودی می‌کشاند، در حال جنگ است.

[مولانا می‌خواهد به انسان بگوید که تو بسیار مهم‌تر از آن هستی که سرنوشتت را تغییرات من‌ذهنی تعیین کند، زیرا این امکان را داری که با فضاگشایی، حضور از مرکز طلوع کرده و سیل عشق، خرد و هدایت زندگی از تو جاری گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴

که چرا جز من نجومِ بی‌هدی

قبله کردی از لئیمی و عمی؟

\*هدی: هدایت

\*لائیم: فرومایه، پست

\*عمی: کوری

[مولانا از زبان خداوند به منجم می‌گوید: چرا از روی کوری و پستی من‌ذهنی، چیزی غیر از من، یعنی ستاره‌های همانندگی‌هایی که نمی‌توانند تو را هدایت کنند، در مرکز گذاشتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۵

ناخوشت آید مقالِ آن امین

در نبی که لا اُحِبُّ الْأَفْلین

\*نبی: قرآن کریم



اکنون چون آفلین را در مرکزت گذاشته و هرچیزی که ذهن به تو نشان می‌دهد را می‌پرستی، سخن آن پیامبر امین و راست‌گو، ابراهیم خلیل، که در قرآن می‌فرماید: «من آفلین را دوست ندارم.» در نظرت ناخوشایند است.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای [یعنی همان من‌ذهنی را] دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فروشوندگان [چیزهای گذرای که ذهن نشان می‌دهد] را دوست ندارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۶

از قُزَح در پیش مه بستی کمر

زان همی رنجی ز وانشقَّ القَمَر

\*قُزَح: یکی از نام‌های شیطان

از مکر و وسوسه شیطان، با آوردن همانیدگی‌های گذرا به مرکزت در مقابل ماه من‌ذهنی، کمر خدمت به شیطان را بسته‌ای و از جنس او شده‌ای. به همین خاطر است که از دونیم کردن من‌ذهنی می‌ترسی.

قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱

«اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»

«قیامت بسیار نزدیک شد، و ماه از هم شکافت.»

[انسان می‌تواند در این لحظه تصمیم به فضاگشایی بگیرد و با قطع کردن رشته افکار، ماه من‌ذهنی را بشکافد و دونیم کند در این حالت اتصال گذشته و آینده قطع شده و انسان در این لحظه ابدی به‌عنوان هشیاری حضور قیام می‌کند و از زیر جبر من‌ذهنی خارج شده، تمام مسائلیش را از طریق خلاقیت خداوند حل می‌کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷

منکری این را که شمس کُورَت

شمس، پیش توست اعلی مرتبت

\*اعلی مرتبت: عالی ترین مرتبه

ای منجم، تو به این دلیل درهم پیچیدن خورشید در روز قیامت را منکر هستی که نزد تو خورشید و به طور کلی ستارگان که از حرکت آنان سرنوشت انسان را تعیین می‌کنی، بسیار بلندمرتبه و باارزش هستند. به عبارت دیگر انسانی که از طلب نشسته و به زندگی با یک من ذهنی پیش پا افتاده راضی شده، آفل بودن من ذهنی را باور ندارد.

قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیه ۱

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»

«هنگامی که خورشید [یعنی من ذهنی] را به هم در پیچند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۸

از ستاره دیده تصریف هوا

ناخوشت آید اذ النجم هوی

\*تصریف هوا: تغییر اوضاع جوی

ای منجم، تو تغییرات وضع انسان را به تغییرات ستاره‌ها و وضعیت‌ها وابسته کردی و آفل و گذرا بودن آنان، نزد تو امری ناخوشایند است.



قران کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ»

«سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه افق] افتد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹

خود مؤثرتر نباشد مه ز نان

ای بسا نان که ببرد عرق جان

در زندگی انسان، ماه از نان موثرتر و بااهمیت تر نیست، چه بسا انسان با خوردن همین نان، رگ حیاتش قطع شود و بمیرد.

[انسان نمی تواند روی چیزهای آفل متکی شود و سرنوشتش را به آنان وابسته کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰

خود مؤثرتر نباشد زهره ز آب

ای بسا آبا که کرد او تن خراب

ای منجم، درست است که زهره، خدای شادی، برای تو در تعیین سرنوشت انسانها بسیار بااهمیت است، اما دیگر زهره که از آب برای انسانها حیاتی تر و واجب تر نیست. چه بسا همین آب موجب خفگی انسان و تباهی تن او می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۱

مهر آن در جان توست و پند دوست

می زند بر گوش تو بیرون پوست



ولی ای منجم، چون مهر و محبت آن ماه و خورشید و ستارگان، که نماد من ذهنی هستند، در جانِ توست، سخن زندگی فقط از بیرون به پوستِ من ذهنی می خورد و در جانِ تو نفوذ نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲

پندِ ما در تو نگیرد ای فلان

پندِ تو در ما نگیرد هم، بدان

[مولانا خطاب به انسانی که در من ذهنی است می گوید:] ای انسان، این را بدان همان طور که پند و نصیحت ما بر روی پوستِ بیرونی من ذهنی تو تأثیر ندارد، سخنان تو در من ذهنی نیز روی ما اثری ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۳

جز مگر مفتاح خاص آید ز دوست

که مَقَالِدُ السَّمَاوَاتِ أَنْ اَوْسْت

مگر آن که به فرمانِ خداوند، ارتعاشِ زندهٔ زندگی در انسان‌ها اثر بگذارد و کلید حضور از فضای گشوده شده در آن‌ها به وجود بیاید، زیرا کلیدِ آسمان‌ها و زمین، همه از آن خداوند است.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳

«لَهُ مَقَالِدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

«کلیدهای آسمان‌ها و زمین از آن او است و آنان که به آیات خدا کفر ورزند جملگی شان زیانکارند.»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۴

این سخن هم چون ستاره ست و قمر

لیک بی فرمانِ حق ندهد اثر

همان طور که ماه و ستارگان بر زمین تأثیر می‌گذارند، این سخن و کلام مولانا نیز تأثیرگذار است منتها بدون فرمان الهی اثری ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵

این ستاره بی جهت، تأثیر او

می‌زند بر گوشه‌های وحی جو

این ستاره بی جهت، یعنی سخن انسان زنده به حضور، فقط بر گوش انسان‌های وحی جو که با فضاگشایی مرکزشان را عدم کرده و می‌خواهند به حضور زنده بشوند، تأثیر می‌گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۶

که بیا بید از جهت تا بی جهت

تا ندراند شما را گرگ مات

[مولانا خطاب به انسان‌ها می‌گوید:] که از جهت‌های فکری مختلف به هشیاری حضور که بی‌نشان و بی‌جهت است، بیا بید تا طعمه گرگ من ذهنی نشوید و او شما را ندراند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۵۶۷

پنبه آن گوشِ سرِ، گوشِ سرِ است

تا نگردد این کر، آن باطن، کر است

\*پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

تا زمانی که گوشِ ذهنی انسان همانیدگی‌ها را می‌شنود هم‌چون پنبه‌ای است که مانع شنیدن گوشِ باطنی عدم می‌شود.

پس تا گوشِ سر نسبت به شنیدن همانیدگی‌ها کر نشود، گوشِ باطن هم‌چنان بسته و ناشنواست.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۳۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)